

جانبازی که **مبدع** **سبکی جهانی** در **نقاشی** شد

ترکش ممدال افتخارم است



باغ موزه دفاع مقدس از دوم تیر میزبان نمایشگاهی از آثار نقاشی هنرمند جانباز محمدحاشم بدری است. بدری که تا کنون بیش از ۶۰نمایشگاه داخلی و خارجی و گروهی داشته است، این بار ۴۵ اثر خود را در باغ موزه دفاع مقدس در معرض دید علاقه مندان قرار داده است.

درخت و تنه درختان موضوعی چشمگیر در آثار بدری است. از او می پرسیم حال و هوای جنگ چقدر در آثار شما نمود دارد؟ می گوید: تنه درخت نماد ایستادگی و مقاومت است و جنگ هم چیزی جز مقاومت نیست.

بدری به جانبازان کم بینا و نابینا نیز نقاشی آموخته و می آموزد. انگیزه آغاز این راه سخت ولی شیرین بر این گونه بیان می کند: یک روز به یک جانباز که بر اثر انفجار نارنجک تقریباً بینایی اش را از دست داده بود کارت پستیالی هدیه و فضای آن را برایش توضیح دادم. او گفت: کاش من هم می‌توانستم نقاشی کنم! من هم دست به کار شدم و با کمک بهزیستی شروع کردم به آموزش دادن. آنها نمی‌توانند مثل ما ببینند اما از طریق لامسه می‌توانند خطوط را درک کنند.

حالا هر ساله روز ۲۳ مهر -روز جهانی عصای سفید-

شاگردان بدری آثار نقاشی خود را به نمایش می‌گذارند.

او مبتکر و مبدع سبک هنری «بدرسم» است که در سراسر جهان به نام این هنرمند ایرانی شناخته می‌شود. «محمدحاشم بدری» متولد روستای «چهارچشمه» از توابع شهرستان «خمین» در سال ۱۳۲۵ است. بدری در دوران نوجوانی و جوانی خود را به همراه خانواده در شهرستان ماهشهر سیری کرد. وی پس از اتمام تحصیلات و اخذ مدرک دیپلوم وارد هواپوروز می‌شود و پس از گذشت شش ماه به نیروی زمینی ارتش منتقل می‌گردد. بدری در قسمتی از خاطرات خود نقل می‌کند:«در سال ۱۳۴۵ در منطقه‌افضهان به لشکر ۹۲ زرهی خوزستان منتقل شده و چون شناگر بودم و کارت نجات فریق داشتم، مربی باشگاه افسران شدم.» هاشم بدری موفق شد دوره فرماندهی تاک جیفتن را با موفقیت پشت سر گذاشته و در آغاز جنگ به عنوان فرمانده تاکهای چیفتن در مناطق مرزی حضور به هم رساند.

آغاز جنگ

پس از آغاز جنگ تحمیلی به منطقه شلمچه اعزام می‌شود. بدری سه عنوان فرمانده تاکس چیفتن در نقاط مرزی ایران با عراق، به همراه سایر نیروهای ارتش مستقر بود. او در جریان جنگ آواز شد ما نزدیک چیفتن را با مرز بودیم، اصلا اطلاع‌ای از حمله نظامی عراق ندانستیم. ۱۵ روز می‌گذشت که من به همراه تعدادی از دوستان در منطقه بلو می‌مستقر بودم و قرار بود به مرخص بروم. در روز حمله عراق به ایران از دور آتش دیدیم، به نظرم برسمد یک مینی‌بوس دارد دو می‌کند. وقتی نزدیک تر رفتم، دیدیم تعداد زیادی از نیروهای عراقی وارد مرز شده‌اند. اگر حوسمان نبود شاید اولین اسرای جنگ ما بودیم. ما ۱۱ تاک در اختیار ما قرار داشت با هفت تانک به دشمن حمله کردیم و ازمنطقه دفاع نمودیم. حتی چند کیلومتر پیشروی کردیم و یگان دشمن که در آن منطقه مستقر بود را به عقب راندیم.»

بدری در کنار اهالی خرمنشهر در مقاومت برای حفظ و نگهداری خرمنشهر حضور داشت. او معتقد است که مقیم فرانسه هستند، دلدادگی و همسنگی میان نیروهای ما بود. وی در لایالی سخنان نایخ و شیرین‌پاش از جنگ برامیان می‌گوید، گاهی منازش می‌شویم و یگای لیخند بر لیامان نقش می‌بندد و به شوخی می‌گویند:«بشتر س یک موتور سوار نشسته بودم و نارنجک دستی به سمت دشمن پرت می‌کردیم، در راه یک جایی متوقف شدید، چشمم به قوری و استکانهای افتاده، تازه یادم آمد سه روز است جایی نخورده‌ام بعد که یادم آمد جایی نخوردم بسم دردم گرفت.»

هر چه در سیربه شهدا مطالعه می‌کنم یک ویژگی مشترک را در همه آن‌ها چشمگیر است و آن، این‌که آسمانی‌اند، از هر قشر و گروه با هر رده سنی انگار بیوندی با آسمان دارند.

روح بزرگی که دارند سیب شده که این دنیا را حریف شمارند ، عمروجوانی خود را در طبق اخلاص گذاشته و در راه رضای پروردگار فدا کنند. شاید به گفتن خیلی سخت

قدمی در راه ورزش پهلوانی گذاشته بود و در تربیت بدنی تمرین می کرد، تا اینکه رفتن به جبهه پیش آمد، ورزش را رها کرد و به جبهه رفت، الحمدلله شهید هم شد و ما سرفراز شدیم. همیشه به وطن اسلامی و حضرت امام خمینی(ره) عشق و علاقه زیادی داشت می گفت که دل این مسیح اولاد پیغمبر، امام، رهبر و مرید ما باید شاد باشد و من: از اینکه به خدمت مقدس رفته ام خوشحالم زیرا برای مملکتی خدمت می‌کنم

مجموعه‌های مجله‌های گوناگون
moghaavemat@kayhannews.ir

آوردند:آن زمان دشمنان ما زیاد بودند حرف من همیشه این بود که نباید بی قراری کنیم چرا که از دست دادن پسرمان و بی قراری برای او ما را دشمن شاد می کرد.مگر این همه مردم کرمانشاه،جوانانشان شهید شد چه کردند؟ ما که با آن‌ها فرقی نداریم، همه خانواده شهدا کرمانشاه سروران ما هستند. خواهر بزرگ تر از خاطرات برادر می گویند: تفاوت سنی ما حدود ۱۲ سال بود،در سنین کم دواطلبانه عضو بسیج بود

منطقه بیرم هوا خیلی گرم است و بچه‌ها تشنه‌اند، گفتم چرا تو آمدی؟گفت: کسی دواطلب نمی‌شد که بیاید من گفتم می‌روم. ظاهراً همیشه صبح زود برای آوردن آب دواطلب بوده است چون فرمانده اش می‌گفت در منطقه لقب سقا را به محمود داده بودند.تکیه کلام او همیشه این بود که همه ما در این دنیا امانت هستیم و بالاخره روزی باید به سوی خدا برویم، چه بسا که حضرت امام(ره) می فرمایند: در بستر مردن،

گفت و گو با خانواده شهید محمود تیرانداز

پهلوانان نمی‌میرند

سید محمد مشکوه الممالک



نیاشد اما حقیقتاً از جان شیرین گذشتن آن هم در سنین کم جهاد اکبری است، که عراق و سالکان از عهده آن بر می‌آیند. شهدا قلب تپنده هر شهری هستند هر جای ایران که قدم بگذاری نور وجودشان آن جا را منور کرده است. به محله ۲۲ بهمن کرمانشاه رفته به دیدار خانواده یکی از شهدای ارتش جمهوری اسلامی شهید محمود تیرانداز متولد ۱۳۴۶. پهلوان جوانی که تیرماه ۶۷در سه راهی فکه به آرزوی خود که همان مقام والای شهادت بود رسید هنگامی کشورش را در خطر دید قهرمانی و مدال ورزش را از کنار گذاشت برفت تا مدالی ارزنده تر بگیرد.مدال شجاعت،غیرت ومردانگی،از همه بالاتر مدال زضایت پروردگار، آری او هم اکنون از سکوی افتخار نظاره گر ماست.

خانواده تیرانداز بسیار پیداکردم. روزی با کاردک روی کاغذ کشیدم. استوانه‌ای شکل گرف، فکسر کردم می‌توانم استوانه‌های دیگری بکشم. استوانه‌ها شبیه تنه‌های درخت شد. وقتی تنه‌ها را کشیدم و ادگر برگ برای من گذاشته باشند، بهتر است و روش کشیدن تکنیک برگ‌ها را با کاردک پیدا کردم.» از دوران کودکی به نقاشی علاقه داشته است، کلاس دوم دبیرستان رتبه سوم اسان را کسب می‌کند. پیش از جانبازی با رنگ روغن و قلم مو معمولی کار می‌کرد. بعد از دوران جانبازی، بدری بیشتر سیر انفس می‌کند تا گردش آفاق، دست تقدیر، پای بدری را گرفت اما توسن خیال او را نه، این بار بدری به دیدن درختان نمی‌رود، بلکه درختان به پیشواز او می‌آیند. بعد از جنگ و پس از دوران جانبازی او سکون در کارگاه نقاشی اثر حرکتی عظیم در جهان بیرون کارگاه می‌فریند.

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید: بعضی از آثارم را برای برادرانم که مقیم فرانسه هستند، می‌فرستادم. آنها خیلی تعجب می‌کردند که اینها چیست و چطور کشیده شده‌اند کم نام رسانه‌ها و کارشناسان هم متوجه شدند و این طور بود که این تکنیک ثبت شد. هاشم بدری که اینک عضو انجمن هنرمندان ایران فرانسه است، در سال ۱۹۹۴ توانست این سبک را در این کشوربه ثبت برساند. نشریات فرانسوی نیز نوشتند: هاشم بدری سحرانگیز است!

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

بدری درمورد چگونگی جهانی شدن آثارش می‌گوید:

اینکه مستأجرم اما از هیچ ارگانی توقعی ندارم که به عنوان خانواده شهید به من چیزی بدهند، چرا که ما پسرمان را برای دین ، انقلاب و در راه امام حسین (ع) داده ایم.

مادرشهید می گویند: شش ماه برای پیدا کردن محمود به تمام شهرها رفتم. شیراز،اهواز،تهران و... فقط ۲۵ بار به مراجع شهدای تهران رفتم، وقتی وارد می‌شاید ما را می شناختند، پوتین‌هایی را به ما می‌کردند، و پشت کتکس‌هایی که پیکر مطهر شهدا بود رفته و به دنبال محمود می‌گشتیم تا او را پیدا کردیم.محمود،جان، دادن در راه خدا را برای خود افتخار بزرگی می‌دانستند.

خواهر شهید می گویند: مردن است و چیزی نیست، لذا دعا کنید شهادت در راه خدا نصیبمان شود و همیشه فکه خندان خفته‌اند و چه بسیار مرغان آغشته به خون غریبانه ذبح شده‌اند، خدایا شهادت را نصیبم گردان. توصیه‌ی شهید به دوستان و هم‌زمان خود این بود که مبدا خون ریخته شده شهیدای گرامی ما پایمال شود. زنان و مردان بکوشند که همیشه حجب و حیا داشته و از امام خود پیروی کنند زیرا این‌ها چیزهایی است که امتیازی در آخرت است. به چشم سر اکتفا نکنید بلکه به چشم دل اکتفا کنید.

شهید همیشه معتقد بود: چشمی که برای امام حسین (علیه السلام) گریه نکند اگر نبیند بهتر است. از آخر گفتگو رو کردم به پدر و گفتم پس فرزند شهید شما پهلوانی بود که وی حرفم را قطع کرد و بگفت نگویید پسر من پهلوان بوده بلکه تمام شهدا پهلوان هستند.

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

یک بارکه از دهلران تماس گرفتم ،برسیدم چه کار می‌کنی؟گفت آدمم آب و یخ به

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

پدر از دیدار مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که به کرمانشاه آمده بودند طی مراسمی با ایشان دیدار داشتمیم،بنده به عنوان پیشکسوت ورزش باستانی و پدر شهید دراین مراسم حضور داشتم. وقتی افتخار نصیبم شد با ایشان روبوسی کردم

صفحه ۸

یکشنبه ۹ تیر ۱۳۹۲

۲۱ شعبان ۱۴۳۴ – شماره ۲۵۲۹



امتحانی سخت برای پادشاه خوشبختی!

شهید امیرسعید قاسمی در ۱۸ شهریور سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی در شهر تهران دیده به جهان گشود. پدر و مادرش نام‌آمبرا برایش انتخاب کردند اما حکومت وقت اجازه نام‌گذاری نمی‌داد به همین دلیل در شناسنامه سعید نام گرفت. او نامش را بسیار دوست می‌داشت و همیشه می‌گفت: امیرسعید یعنی پادشاه خوشبختی و سعادت. دوران کودکی را به فراگیری قرآن و شعرها و دکلمه‌های مذهبی و حماسی گذراند و در مجالس مختلف به اجرای برنامه می‌پرداخت. او هوش و استعداد خوبی در یادگیری شاعر اسلامی داشت.

دوران ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه قدس گذراند و پس از آن به خاطر علاقه‌ای که به یادگیری مسائل فنی داشت هنرستان را انتخاب کرد و در ورودی رشته برق نفر دوم شد.

او به مطالعه بسیار علاقه‌مند بود وهر شب به همراه مادرش کتابهای شهید دستغیب و شهید مطهری و سایر بزرگان را می‌خواند و با مادرش در مورد مباحث خوانده شده بحث و بعد از آن نتیجه‌گیری می‌کردند. در یکی از شبها که کتاب شهید مطهری را مطالعه می‌کردند وقتی به بخشی از کتاب که درمورد حضور شهدا درعرصه قیامت بود رسیدند، این مطلب که به احترام شهدا، انبیا و اولیا از مرکبهای خود پیاده می‌شوند بسیار مورد توجه او قرار گرفت. به مادرش گفت: مادر، شهید چه مقام والایی دارد و آیا می‌شود که انسان‌هایی مثل ما به چنین مقامی برسند؟

بعد خالصانه رو به قبله ایستاد و شهادت در راه حق را از خداوند بزرگ طلب کرد.

او فرزند ارشد و برادر بزرگ بود و نسبت به حجاب خواهرانش با

اینکه کم سن بودند بسیار مبر بود.

بارها به عشق رفتن به جبهه و لبیک به دعوت امام(ره) شناسنامه خود را دستکاری کرد اما نتوانست به جبهه برود. اولین بار در سن ۱۴ سالگی به همراه پدر به جبهه اعزام شد.

بار دوم از طریق هنرستان محل تحصیل خود به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد که در این سفر پایش به شدت سوخت ولی با این حال با اصرار در جبهه ماند و به فرمانده خود گفت: مرا عقب نفرستید من می‌توانم کارهای دیگری انجام دهم.

پس از بازگشت، به دلیل شدت سوختگی حدود دوماه تحت مداوا قرارگرفت ولی آثار سوختگی بر روی پایش ماند به طوری که هر وقت مادرش او را می‌دید پیش خود می‌گفت: اگر امیر شهید شود و شناخته نشود من و او را از روی پایش می‌شناسم غافل از اینکه بدن شهید هیچ گاه بازنگشت.

این دلدار لشکر ابودر سرتانجم پس از رشادتهای فراوان در مقام

تیربارچی در ۲۰ اسفند سال ۶۲ در عملیات خیبر در منطقه جزیره مجنون در حالی که هنوز ۱۵ بهار از زندگی کوتاه اما پرمعجزش نگذشته بود دعوت حق را لبیک گفت و به آرزوی خود که همانا مقام شهادت در راه خدا بود، رسید.

خاطره ای از شهید

در زمانی که دشمنان نظام تبلیغ می‌کردند که محصلین را با اجبار روزی می‌آورند دانش‌آموزان نیز برای فرار از درس به جبهه می‌روند، روزی فرمانده گردان به میان زرمندگان کم سن و سال آمد و گفت: عملیاتی در پیش است و برای آز کردن معبر نیاز به تعدادی نیروی رزمنده‌ها باز شود و از افراد خواست هر که علاقه‌مند است ثبت‌نام کند.

امیر اولین نفری بود که برخاست و برای رفتن اعلام آمادگی کرد. غیر از او تعداد قابل توجهی نوجوان نیز ثبت‌نام کردند. حسین یکی از دوستان امیر او را از این کار باز می‌دارد و می‌گوید آیا از پدر و مادر اجازه گرفته‌ای، امیر در پاسخ می‌گوید: آنها که اجازه حضور مرا درجبهه داده‌اند قطعا خود را آماده شهادت من نیز کرده‌اند.

همه نیروهایی که ثبت‌نام کرده بودند را به خط کردند و از روی فهرست سوار اتوبوس شدند همه خوشحال از اینکه تاساعاتی دیگر به ملاقات خدا می‌روند.

امیر از همه خوشحال‌تر و شاداب‌تر بود و دائم با دوستانش شوخی و مزاح می‌کرد خود را در اوج آسمان می‌دید. زودتر از بقیه سوار اتوبوس شد و در ردیف اول قرار گرفت دیگر رزمنده‌ها نیز به ترتیب سوار شدند

امیر از میان شعرها و سرودهای حماسی که سال‌ها پیش یاد گرفته بود شروع به خواندن کرد سایر رزمنده‌ها ی با او همخوانی کردند. پس از آن همه شروع به مناجات و خواندن دعا کردند.

امیر حس عجیبی داشت دائم بیرون را نگاه می‌کرد و در دل چیزی می‌گفت در این لحظات آخر برای امام و خانواده‌اش دعا می‌کرد نگاهی به ساعتی که سلساها پیش پدر برایش خریده بود انداخت و خنده ملیحی بر چهره‌اش نمایان شد. دستتی بر صورتش که تازه محاسن روی آن نمایان شده بود، کشید و با خود گفت: تا ساعتی دیگر به دیدار پیامبران و انمه اطهار(ع) و خدای بزرگ می‌روم.

چهره‌اش حساسی نورانی شده بود برای آخرین بار قرآنی را که مادر قبل از سفر به او داده بود باز کرد و آیاتی از آن خواند و با خدا مناجات کرد. در دل می‌گفت: خدایا شکرتم دعایم در حال استجاب است آیا می‌شود من هم به مقام شهادت برسد. باز نگاهی به بیرون از شیشه اتوبوس انداخت. تا چشم کار می‌کرد زمین خشک و بیابان بود. ناگهان اتوبوس ترمز محکمی کرد. همه به سمت راننده اتوبوس نگاه کردند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است. در همین احوال فرمانده درحالی که به پهنای صورت اشک می‌ریخت به وسط اتوبوس آمد دستتی بر سر بچه‌ها کشید و به آنها گفت: عزیزانم من می‌خواستم شما را امتحان کنم و ببینم آیا آماده شهادت هستید یا خیر؟ آیا انگیزه غیرخدایی در شما وجود دارد، اکنون همه شما روسفید شدید و بیروز گشتید و قطعا ثواب این از خود گذشتگی‌تان نزد خدا محفوظ است و ما به شما عزیزان افتخار می‌کنیم و واقعا شما رهرو راه امام حسین علیه‌السلام هستید. با گفتن این جمله، امیر که خود را در آستانه شهادت می‌دید بسیار غمگین شد و از ته دل آهی کشید و درحالی که اشک از صورتش جاری بود خالصانه از خدا خواست توفیق شهادت را نصیبش کند و چه زود خداوند حاجتش را برآورده کرد و در عملیات خیبر درحالی که با دیگر رزمندگان در حال نبرد با دشمن بودی به درجه رفیع شهادت نائل شد و پیکر مطهرش برای همیشه در منطقه عملیاتی به یادگار ماند.